

مجلس سوم: قضایای جنگ بدر

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَارِيِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُكْرَمِينَ أَفْضَلَ

الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾<sup>١</sup>

خدای تبارک و تعالی در این آیه مبارکه

می فرماید:

---

<sup>١</sup>سوره بقره (٢) آیه ٤٥.

«برای حوائج خود، به نماز و روزه استعانت بجوید! و این استعانت به نماز و روزه بسیار کار مهمی است و کار بزرگی است مگر برای افرادی که نسبت به ساحت مقدّس خدا خشوع دارند و دلشان شکسته است و در تمام امور می خواهند که از ناحیه ساحت مقدّس او رفع نیاز آنها بشود!»

## تأثیر مشکلات در انتقال انسان از اسباب به

### مسبب‌الاسباب

طبیعت انسان این طور است که در این دنیا به هر مشکله‌ای برخورد کند می خواهد کاری بکند که آن مشکل برای او آسان بشود، دنبال سبب و علّتی می گردد برای رفع آن اشکال؛ به آن علّت و سبب که می رسد می بیند که او رفع اشکال نمی کند، دنبال سبب دیگر می گردد و دنبال او می رود آن هم رفع اشکال نمی کند، باز دنبال سبب دیگر، می بیند که رفع اشکال نکرد بلکه بسیاری از این اسباب، گره به روی گره اضافه کرد و بر اشکال افزود؛ تا سرحدّی که انسان بالوجدان می یابد به دنبال هر یک از این اسباب برود، بی نتیجه است. آن وقت دل به خدا می دهد و از آن مسبب‌الاسباب برای رفع این مشکل استمداد و استعانت می جوید.

## لزوم توجه صرف به مسبب الأسباب

چه خوب است انسان قبل از اینکه به بن بست برخورد کند، به این رمز آشنا بشود و از اوّل حوائج خود را از خدا طلب کند و موجوداتی که در این عالم به عنوان سبب در سر راه قرار گرفته‌اند، به آنها به نظر استقلال ننگرد، بلکه آنها را واسطه در فیض، از عالم ربوبی ببیند؛ این معنی «توحید» است!

در این آیه مبارکه خدا می‌فرماید:

**﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾؛ «صبر» در**

روایات تفسیر به روزه شده است،<sup>۱</sup> و در عین حال می‌تواند آن معنی عامّ خود را هم دارا باشد: یعنی استقامت، پافشاری، شکیبایی. **﴿وَالصَّلَاةِ﴾؛** به نماز استعانت بجوئید! و این خیلی کار مهمّی است که افراد با اینکه اسباب مختلفه‌ای را برای برآورده شدن منویّات و حاجات خود درک می‌کنند، همیشه منقطع به سوی خدا باشند و از او استمداد کنند! این کار، کار مهمّی است! ولی برای نمازگزاران و خاشعین کار مهمّی نیست؛ زیرا آنها مطلب را درک کرده‌اند که تمام این عالم وجود از خدا مستفیض می‌شود، و نعمت وجود

---

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۱، ص ۴۶.

از ساحت مقدّس او بر عالم افاضه می‌شود، و ماسوی‌الله، هر موجودی از موجودات، از خود اختیاری، استقلالی، اراده‌ای جز ارادهٔ پروردگار ندارند؛ این حقیقت توحید است. بنابراین چرا خود را خسته کند و بیراهه بروند و با دیدهٔ باطل، به‌سوی موجودات عاجز این جهان بنگرند و از آنها تقاضای حاجت کنند؟! آنها می‌دانند که کار از دست مسبّب‌الأسباب ساخته است، و لذا یکسره به او رجوع می‌کنند؛ **﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾**<sup>۱</sup>.

**﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾**<sup>۲</sup>.

«اگر انسان هر موجودی را به جز خدا محلّ اتکاء و اعتماد قرار بدهد و از او درخواست کند که حوائج او را برآورده کند، نمی‌تواند؛ آن مرادهای انسان نمی‌توانند یک مگس بیافرینند! و اگر یک مگس یک غذایی از آنها بردارد و برباید و ببرد، نمی‌توانند دنبال آن مگس بیفتند و آن غذا را از او بگیرند! پس بنابراین تمام طالبان (یعنی افرادی که به غیر خدا متمسک‌اند) و تمام مطلوبان (یعنی

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۴۵. ترجمه:

«و این کار بسی گران است مگر بر کسانی که دلشان برای خدا خاشع باشد.»  
(محقق)

<sup>۲</sup> سوره حجّ (۲۲) آیه ۷۳.

اشخاصی که این طالبان از آنها تقاضای رفع حوائج خود می‌کنند و به آنها متکی هستند)، همه ضعیف‌اند و فقیر!»

و موجود فقیر و ضعیف که نمی‌تواند انسان را غنی کند، موجود عاجز که نمی‌تواند انسان را توانگر کند.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ)؛ ای مردم! بدانید که تمام شما نیازمندانید به سوی پروردگار و تمام شرایش وجود شما با ضعف و عجز و ناتوانی خمیر و سرشته شده است و خداست که غنی است و بس!»

بنابراین در تمام مشکلات به او متوجه شوید و از او استمداد کنید!

## دستور به نماز حاجت در وقت گرفتاری

یکی از دستوراتی که در شریعت مقدس اسلام هست، نماز حاجت است. نماز حاجت، نمازی است که انسان در هنگام گرفتاری و ابتلاء می‌خواند و ثوابش را برای خدا می‌دهد؛ نماز را برای خدا می‌خواند، به قصد تقرب نماز را بجا می‌آورد، ولی داعی و انگیزه او برای این نماز، حاجتی بوده که او را دعوت کرده است.

---

۱۱ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

در روایات بسیار زیادی داریم که وقتی مشکلی به شما روی آور می‌شود، نماز بخوانید و از خدا بخواهید، مشکل برطرف می‌شود! اگر به آن روزه‌ای را هم ضمیمه کنید چه بهتر؛ یک روز روزه بگیرید بعد شب که می‌شود دو رکعت نماز بخوانید و در سجده آخر خدا را قسم بدهید و از او تقاضا کنید که حاجت را برآورد؛ یا سه روز روزه بگیرید: روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه، در روز جمعه با حال روزه چند رکعت نماز بخوانید و از خدا تقاضا کنید، حاجت شما را می‌دهد.

در کتاب شریف کافی، محمد بن یعقوب کلینی از اسماعیل بن ارقط - که خواهرزاده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است؛ مادر اسماعیل بن ارقط، ام سلمه است که، خواهر حضرت صادق علیه السلام است - روایت می‌کند:

اسماعیل می‌گوید:

من مریض شدم، مُشرف به موت، در شب ماه رمضان بود نفس من از بدن من بیرون آمد، جان من از بدن من بیرون آمد؛ تمام اقوام و عشیره

---

<sup>۱</sup> انوار الملکوت، ج ۱، ص ۵۱، به نقل از مفاتیح الجنان، ص ۲۴۲، حاشیه، نماز حاجت.

برای تجهیز و تکفین و حمل جنازه حاضر شدند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دایی من بودند آمدند؛ مادر من خیلی بی تابی و گریه می کرد.

حضرت فرمودند: «چرا بی تابی می کنی؟»

گفت: «ای برادر مگر نمی بینی جوانم را که دارای همه گونه محاسن اخلاق و رفتار بود از دست دادم؟!»

حضرت فرمودند: «فوراً غسل کن، برو بالای پشت بام، در جایی که بین تو و آسمان حاجبی نباشد، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

”ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، الآن از تو ساخته است که این جوان را به من برگردانی!“»

مادر من غسل می کند و می رود بالای پشت بام، و با همین کیفیت، با آن حال اضطرار و التجائی که داشت، دو رکعت نماز می خواند و بعد از پله ها پایین می آید.

(می گوید:) من در عالم دیگر بودم، مثل یک مرغی که بر فراز آسمان باشد و کم کم می آید روی زمین و کم کم می خواهد در نقطه معینی بنشیند، و مدام دور می زند و می خواهد بنشیند،



همین طور من آمدم و آمدم و در قالبم جاگرفتم  
و برخاستم و نشستم و حالم خوب شد و هیچ  
اثری از مرض در خود نیافتم! و آن شب اهل  
خانه، چون ماه مبارک رمضان بود، برای سحری  
خود هریسه (یعنی حلیم) درست کرده بودند؛ آن  
هریسه را هم برای من آوردند و من هریسه  
خوردم و آن روز را روزه گرفتم!<sup>۱</sup>

باز در کتاب کافی روایت می‌کند از جمیل بن  
دُرّاج که از اصحاب حضرت است، می‌فرماید:  
در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم،  
یک زنی با حال نگرانی و اضطراب آمد و گفت:  
«بچه‌ام را پهلوی خودم خوابانده‌ام، این کودک  
برگشته و به‌رو روی فراش افتاده و خفه شده  
است. وَجَدْتُهُ مَيِّتًا؛ دیدم که مرده بود! حالا چه  
کنم؟!»

حضرت فرمودند: «شاید نمرده باشد! فوراً  
برو منزل، سراغ بچه‌نرو، غسل کن، دو رکعت  
نماز بخوان و بگو:

ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی  
و بخشیدی، می‌توانی باز او را به من برگردانی؛  
او را به من هبه کن!

و این مطلب را هم مخفی بدار، با کسی بازگو

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۳، ص ۴۷۸.

نکن!»

زن می آید منزل و غسل می کند و در اطاق دیگر دو رکعت نماز می خواند. می گوید: «رفتم و بچه را تکان دادم، فإذا وجدته يبكي؛ دیدم بچه دارد گریه می کند!»<sup>۱</sup>

نظیر اینها خیلی زیاد است!

### جنگ بدر

امروز روز هفدهم ماه مبارک رمضان است و جنگ بدر<sup>۲</sup> اتفاق افتاد؛<sup>۳</sup> جنگ خیلی سختی بود! پیغمبر استعانت به نماز حاجت جستند، در تمام دوران جنگ پیغمبر مشغول خواندن نماز و دعا بودند؛ و در تمام جنگ‌های اسلام یگانه جنگی که از اول تا به آخر پیغمبر به دعا مشغول بودند، همین جنگ است.<sup>۴</sup>

---

<sup>۱</sup> همان، ص ۴۷۹؛ رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۱۹.

<sup>۲</sup> السيرة النبوية، ج ۱، ص ۶۰۶:

«سبب شروع جنگ بدر بدین شکل بود که مسلمین شنیده بودند قافله قریش که از شام برمی‌گشت، نزدیک مدینه است و قصد داشتند به قافله شیخون زده و اموال آنها را به غنیمت بگیرند (چون مشرکین قریش در مکه اموال مسلمین را مصادره کرده بودند و آنها را از مسکن خود اخراج کرده بودند). در آن قافله حدود ۳۰ یا ۴۰ نفر وجود داشتند که میان آنها ابوسفیان، مخرمه بن نوفل و عمرو عاص بودند؛ چون ابوسفیان این خبر را شنید، قاصدی به مکه فرستاد و قضایا را برای آنها شرح داد. آنها هم به سرعت خود را آماده کرده، برای نجات قافله به طرف مدینه حرکت کردند. (محقق)

<sup>۳</sup> تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵؛ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ بدر رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۳۸.

<sup>۴</sup> الإرشاد، المفید، ج ۱، ص ۷۳؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۹:

کفار قریش برای از بین بردن پیغمبر و  
مسلمانان حرکت کردند؛ نام صناید قریش  
(یعنی بزرگان و رؤسا) را که برای پیغمبر بردند،  
پیغمبر فرمود:

---

«از علی رضی الله عنه روایت است که می فرمود:  
”در جنگ بدر هیچ کس از ما اسب نداشت مگر مقداد  
که بر اسبی ابلق سوار بود، و شب بدر همه خوابیده  
بودند به جز پیامبر صلی الله علیه و آله که زیر درختی  
تا صبح نماز می گزارد و می گریست.“

و نیز از علی علیه السلام روایت است که  
می گفت: ”روز بدر چون مقداری جنگ کردم،  
شتابان برگشتم تا ببینم پیامبر صلی الله علیه و سلم در  
چه حال است و چه می کند، دیدم آن حضرت در  
سجده است و می گوید: «یا حیُّ یا قیُّومُ!» و چیز  
دیگری بر آن نمی افزود، به صحنه برگشتم و دوباره  
بازگشتم دیدم هم چنان در سجده است و همان ذکر  
را می گوید، باز هم به صحنه برگشتم دفعه بعد هم  
که آمدم هم چنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار  
می فرمود؛ و آن قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید!“

مکه، پاره‌های جگر خود را بیرون انداخته و آنها  
به سمت جنگ با شما آمده‌اند!<sup>۱</sup>

## لشگر و قوای طرفین

تعداد لشکریان آنها نهصد و پنجاه نفر است؛  
در میان آنها هفتصد شتر است و صد اسب؛<sup>۲</sup>  
ابوسفیان در میان آنهاست، ابوجهل است، ولید  
بن عُتبه است، عُتبه و شیبه هستند، حنظله بن  
أبی سفیان است، حکیم بن حزام است، امیة بن  
خَلَف است<sup>۳</sup> و بسیاری دیگر؛ اینها از آن افرادی  
بودند که سالیان دراز پیغمبر را در مکه و در  
طائف و در هجرت پیغمبر از مکه به مدینه  
شکنجه دادند.<sup>۴</sup>

افرادی عجیب بودند! بالأخص امیة بن خلف  
و ابوجهل که در این داستان خیلی عجیب بودند!  
ابوجهل مردی بود که پیغمبر می فرمود:

این، فرعون امت است؛ از برای هر قومی یک  
فرعونی است، فرعون این امت من ابوجهل

---

<sup>۱</sup> المغازی، ج ۱، ص ۵۳.

<sup>۲</sup> الکامل، ج ۲، ص ۱۱۸.

<sup>۳</sup> تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۳۷.

<sup>۴</sup> تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۴۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۷۰. رجوع شود به نور

ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۵ - ۳۴۲.

اینها حرکت کردند بیایند برای مدینه و با پیغمبر جنگ کنند.

عُتبه راضی به آمدن به مدینه و جنگ با پیغمبر نبود، گرچه از مخالفین پیغمبر بود ولی از این جنگ خوف داشت؛ این جنگ را بر خودشان مبارک نمی دیدند، عذر خواست که ما نمی توانیم برویم، موانعی در پیش داریم.

ابوجهل و حکیم بن حزام یک منقلی آتش کردند و زیر لباس خود گرفتند و آوردند در منزل، با یک قدری اسفند و عود دود کردند و گفتند:

تو مثل خانم‌ها در منزل نشستی و بایستی که خودت را با عطرِ عودِ معطر

کنی، دیگر خانه نشین شدی، باید برایت منقل و آتش و اسفند آورد! برخیز برویم ای مردی که تو از شجاعان عرب هستی! از محمد ترسیدی؟!<sup>۲</sup>  
خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتبه با برادرش

---

<sup>۱</sup> أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

<sup>۲</sup> در برخی از مصادر ذکر شده که این قضیه راجع به امیه بن خلف است که عازم برای نبرد نشد و ابوجهل و عقبه بن ابی معیط برایش عود دود کردند و ... ؛ حکیم بن حزام و عتبه و شیبه و ... هم از کسانی بودند که قصد حرکت برای جنگ نداشتند. (الکامل، ج ۲ ص ۱۱۷؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۱؛ المغازی، ج ۱، ص ۳۵ - ۳۷.) (محقق)

شبیبه را حرکت دادند.

برای لشکر تجهیز کامل فراهم کردند؛ هر روز ده شتر می‌کشتند، و مخارج هر روز از لشکر را به عهدهٔ یک نفر از بزرگان قریش گذاشتند که مجموع آن کسانی که متصدی خرج لشکر بودند، نه نفر بودند. یکی از آنها عباس عموی پیغمبر بود که او هم از بزرگان قریش است و حرکت کرده و آمده بود با پیغمبر جنگ کند.<sup>۱</sup>

## نهی عداس از جنگ

لشکر حرکت کرد. عتبه و شبیه دوتا برادرند و از بزرگان و معاریف و شجاعان قریش‌اند که نظیر آنها دیده نمی‌شود؛ غلامی دارند به نام عداس که [به آنها] گفت: «کجا می‌خواهید بروید؟» گفتند: «می‌خواهیم برویم با محمد جنگ کنیم.»  
گفت:

ای وای! شما با محمد جنگ کنید؟! چقدر کار زشتی می‌کنید! چقدر کار غلطی می‌کنید! اگر محمد سلطنت و حکومت می‌خواهد شما بروید زیر لوای او آقای جهان می‌شوید؛ و اگر نبوت دارد، شما با پیغمبر خدا می‌خواهید جنگ کنید؟!!

---

<sup>۱</sup> البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۶۰.

و علاوه محمد قوم و خویش شماست، او از قریش است و شما هم از قریش هستید، روابط رحمت با هم دارید، از بنی اعمام شماست، گناهی نکرده، خیانتی نکرده است! شما می‌خواهید برخیزید بروید و او را بکشید! مردم دنیا به شما چه می‌گویند؟! می‌گویند: لشکر حرکت دادند از مکه آمدند به سوی مدینه که یک مرد صادقی که ادعای نبوت می‌کند، او و یاران او را بکشند و برگردند! این برای شما موجب ننگ خواهد بود؛ این کار را نکنید! عداس، غلام آنها بود، همان شخصی است که عتبه و شیبه در طائف به او یک سبدی از انگور دادند و گفتند: «بر پیش آن مرد!»؛ بعد از اینکه بچه‌ها و مردها آن قدر پیغمبر را در طائف سنگ زدند که پای آن حضرت خون‌آلود شد و حضرت را از شهر بیرون کردند، و حضرت آمد در باغی و زیر درختی نشست و مشغول تفکر و گفت‌وگو با خدا بود، عداس این طبق از انگور را آورد جلوی پیغمبر گذاشت و همان‌جا عداس مسلمان شد؛ داستانش مفصل است<sup>۱</sup>. این عتبه و شیبه همان دو نفری هستند که صاحب باغ و مولای عداس بودند.

---

<sup>۱</sup> البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۱۳۶.

عُتْبَه و شیبِه از نهی عَدَّاس خِیلی ترسیدند!  
زیرا عَدَّاس یک مرد بافهمِ باشعوری بود و در  
تمام عمر خود دروغ نگفته بود. و او به شدت  
عُتْبَه و شیبِه را از جنگ منع کرد.<sup>۱</sup>  
از طرف دیگر عاتکه در مکه خواب دیده بود  
که عُتْبَه و شیبِه کشته می شوند.<sup>۲</sup> عُتْبَه و شیبِه این  
خواب را شنیدند، این هم موجب تزلزلشان شد.  
ابوجهل گفت:

ای وای بر شما! این مرد ادعای نبوت می کند ما  
نمی پذیریم، حالا شما می خواهید به یک خواب  
زن عمل کنید و آثار وحی و الهام ترتیب اثر  
بدهید؟! این است مردانگی شما؟!!

خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتْبَه و شیبِه را  
حرکت دادند؛ ابوجهل مرد خیلی عجیبی بود! در  
بین راه از مکه تا بدر چندین جا عُتْبَه و شیبِه  
پشیمان شدند و آماده برای رجوع، و ابوجهل  
ممانعت کرد و آنها را دعوت به جنگ کرد.<sup>۳</sup>  
بالآخره لشکر را حرکت دادند با تمام تجهیزات  
به سوی مدینه می آیند. خبر به پیغمبر اکرم رسید؛

---

<sup>۱</sup> المغازی، ج ۱، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> رجوع شود به الكامل، ج ۲، ص ۱۲۱؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۵۷؛  
أنساب الأشراف، ج ۴، ص ۱۹؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۱۰۳.

<sup>۳</sup> المغازی، ج ۱، ص ۴۱.



پیغمبر اکرم عده‌ای ندارد، عده‌ای ندارد<sup>۱</sup> - پیغمبر یک سال است که به عنوان میهمانی در مدینه وارد شده، کفار قریش او را از مکه بیرون کرده‌اند و به اهل مدینه پناه آورده است -، اهل مدینه هم همه زارع‌اند، طایفه اوس و خزرج دهقان‌اند و زارع‌اند و باغدارند؛ آنها مردان جنگی ندارند، آنها سپر و نیزه ندارند، آنها خود و نیزه و تیر و پیکان و اسب‌های جنگی ندارند.

## اعلام آمادگی انصار برای جنگ

پیغمبر فرستاد نزد سعد بن معاذ - رئیس طایفه اوس که پیغمبر را پناه داده بودند - فرمود: من برای حرکت عازم، شما خودتان می‌دانید؛ می‌خواهید بیایید، می‌خواهید نیایید. اینها قصد ما را دارند، و خداوند علیّاً علیّی نمی‌پسندد آن مردمی را که دشمن به آنها حرکت کند و حمله کند، آنها در خانه‌های خود بنشینند!<sup>۲</sup>

سعد بن معاذ عرض کرد:

جانمان فدای تو ای رسول خدا! تمام این طایفه انصار در خدمت تو هستند و تمام اموال ما مال

---

<sup>۱</sup> همان، ص ۲۴ - ۲۶؛ تاریخ الإسلام، ج ۲، ص ۷۹ - ۸۲.

<sup>۲</sup> نهج البلاغه، (عبده)، خطبه ۲۷:

«فَوَاللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا.»

ترجمه: «به خدا سوگند اگر قومی در خانه خود بنشینند تا دشمن را در خانه خود ملاقات کنند، به ذلت خواهند نشست!» (محقق)

توست؛ آنچه می خواهی تصرف کن، و قسم به خدا آن مالی را که از ما تصرف کنی و برداری بهتر است از آن مالی که بر نمی داری و باقی می گذاری!

سعد بن عباده رئیس طایفه خزرج بود، آن هم از مردمان شایسته و مسلمانان قوی دل بود که پیغمبر را پناه داده بود. و طایفه خزرج هم از اوس قوی تر بود، ولی خود سعد بن عباده را مار زده بود و قادر بر حرکت نبود، در خانه اش افتاده بود و [او را] معالجه می کردند. او هم به پیغمبر اکرم پیغام داد:

تمام طایفه ما در تحت اختیار شماست؛ هر کدام را که می خواهید با خود بردارید و حرکت کنید.<sup>۱</sup> ولی اوس و خزرج مالی ندارند؛ طایفه هایی هستند فقیر و ضعیف، و عده و عده جنگ ندارند.

## قوای لشکر اسلام در جنگ بدر

پیغمبر حرکت فرمود با جماعتی که یک ثلث آن از مهاجرین مکه و دو ثلث آن از انصار بودند که مجموعاً لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر شد؛<sup>۲</sup> از مدینه خارج شدند به سوی بدر - بدر

---

<sup>۱</sup> البداية و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۳ و ۲۶۴، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> همان، ص ۲۶۹: انصار حدود ۲۴۰ نفر و باقی از مهاجرین بودند.

اسم چاهی است تقریباً در سی فرسخی مدینه و اراضی و نواحی آنجا را به همین مناسبت بدر می‌گویند. آمدند کنار این چاه که از آب این چاه استفاده کنند، و علاوه پیغمبر هم خبر داشتند که چه خواهد شد.

این سیصد و سیزده نفر آمدند و در سرزمین بدر جای گرفتند و از آن چاه که قلب بدر بود، آب برداشتند و در یک حوضی برای خود ذخیره کردند. و لشکر کفار هم کم‌کم از دور رسید و بالای تلی آمد و جای گرفت.<sup>۱</sup>

پیغمبر در خوابند؛ جبرائیل به پیغمبر قضیهٔ واقعه را نشان داد، خداوند علیّ اعلیٰ کاری کرد که مسلمان‌ها در نظر آنها اندک و آنها هم در نظر مسلمان‌ها اندک به نظر آمدند، درحالتی که آنها خیلی زیاد بودند!<sup>۲</sup>

پیغمبر از خصوصیات لشکر کفار پرسیدند:

«چند نفرند؟» تعدادشان مشخص نبود. گفتند: «هر

روز چند تا شتر برای لشکریان نحر می‌کنند؟»

گفتند: «یک روز ده تا شتر، روز دیگر نه تا.»

حضرت فرمودند: «از هزار تا کمتر و از نهصد

---

<sup>۱</sup> همان، ج ۳، ص ۲۶۷.

<sup>۲</sup> همان، ج ۳، ص ۲۶۹.

ولی خیلی مجهّز بودند! لشکریان پیغمبر  
سیصد و سیزده نفر بودند و در میان این لشکر  
دوتا اسب بود و چندتا شتر بود، هیچ دیگر نبود!  
و این سیصد و سیزده نفر شمشیر نداشتند، پیکان  
نداشتند، نیزه نداشتند، در میان آنها چند شمشیر  
معدود بود، بدون هیچ تجهیز!

ابوجهل به یکی از لشکریان خود گفت: «برو  
و اصحاب محمّد را بازدید کن بین عده و  
عده‌شان چه اندازه است!»

او از دور، گرداگرد لشکر حرکت کرد و آمد  
گفت:

نه، چیزی نیستند! خیلی کم‌اند و هیچ هم ندارند؛  
شمشیری، اسبی، شتری، چیزی ندارند! ولی  
مردهای عجیبی هستند؛ همه ساکت‌اند، دم  
نمی‌زنند و چنان خشم و غیظ آنها را فرا گرفته که  
مانند افعی‌هایی هستند که زبان در دهان خود  
می‌گردانند! و من نمی‌بینم که یک نفر از آنها به  
جنگ پشت کند مگر اینکه غالب بشود یا لااقل  
مثل خود را بکشد!<sup>۲</sup>

ابوجهل لشکر را در پشت آن تل جای داد.

<sup>۱</sup> البداية و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۵.

<sup>۲</sup> المغازی، ج ۱، ص ۶۲؛ البداية و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۹.

شب است، آب مسلمان‌ها تمام شده، قلیب بدر تا آنجایی که پیغمبر مکان گرفته‌اند، فاصله زیادی دارد و مسلمان‌ها آب ندارند، صحرا هم تاریک است، هوا هم سرد است، کفار هم تلّ را گرفته‌اند و دیده‌بان و جاسوس در اطراف و اکناف گذاشته‌اند که از حالات پیغمبر و لشکریان خبر پیدا کنند و مبادا پیغمبر بر آنها شبیخون بزند.

### ایثار امیرالمؤمنین علیه السّلام در شب بدر

صحرای خیلی وحشتناکی است! حضرت رو کردند به اصحاب و گفتند: «کیست از میان شما که برود برای ما یک مشک آب بیاورد؟»

هیچ کس جواب نداد! جرأت جواب نبود! امیرالمؤمنین علیه السّلام برخاست و گفت: «أنا یا رسولَ الله؛ من آب می‌آورم!» سنّ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این وقت بیست و چهار سال است؛ مشک را برداشت و پیاده با شمشیر حرکت کرد، وادی بدر را طی کرد تا سر قلیب رسید، از آن چاه‌های خیلی خیلی عریض و مخوف که در میان بیابان‌ها می‌کنند! در آن شب رفت در میان چاه! داستان فرورفتن امیرالمؤمنین در میان چاه، خیلی مشهور و معروف است و خصوصیاتش دارد که اگر

## بخوایم عرض کنم، مجلسمان می‌گذرد.<sup>۱</sup>

از میان چاه مشک را پر کرد و به دوش گرفت  
و از چاه بیرون آمد و به طرف پیغمبر حرکت  
می‌کند، یک باد تندی وزید که نزدیک بود خود  
امیرالمؤمنین و مشک را به زمین بزند. حضرت  
مجبور شد از حرکت بایستد و نشست و مشک  
را روی زمین گذاشت، این باد دوران خود را  
طی کرد و تمام شد؛ حضرت برخاستند مشک را  
به دوش گرفتند و به سوی پیغمبر حرکت کردند،  
یک باد شدید دیگر به همان منوال آمد، حضرت  
باز نشستند و مشک را زمین گذاشتند و صبر  
کردند تا اینکه باد تمام شد؛ باز مشک را برداشتند  
و به سوی رسول خدا حرکت کردند، باد سوّم  
وزید، این باد هم مثل آن دو باد شدید و مداوم  
بود، حضرت نشستند و مشک را روی زمین  
گذاشتند و باد که تمام شد حرکت کردند و مشک  
را خدمت پیغمبر رساندند.

**حضرت فرمودند: «یا علی، چرا دیر آمدی؟!»**

امیرالمؤمنین عرض کردند:

یا رسول الله، قضیه ما این طور شد؛ سه باد تند

---

<sup>۱</sup> تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۳۳۷؛ ینابیع المودة، القندوزی، ج ۱، ص ۳۶۶، به نقل از مسند احمد؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۷۲، به نقل از کتاب فضایل احمد؛ رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۵۶ و نیز ص ۶۰ از همین کتاب.

و مداوم، علی التناوب، ما را گرفت و نزدیک بود  
که مشک را از دوش من به زمین بزند، من نشستم  
تا اینکه باد تمام شد و آمدم.

پیغمبر خدا فرمود:

ندانستی این بادهای چه بودند؟ آن باد اوّل میکائیل  
بود با هزار ملک، خداوند

از آسمان فرورفتاد برای کمک تو! در امشب و  
فردا خواهی دید که چه خبر خواهد شد. باد دوّم  
اسرافیل بود با هزار ملک! باد سوّم جبرائیل بود  
با هزار ملک! هر کدام از این فرشتگان با آن هزار  
ملک بر تو سلام گفتند و تو را تهنیت و تحیّت  
[کردند] بر این فداکاری که در امشب کردی.<sup>۱</sup>

هیچ یک از اصحاب، قدرت بر حرکت  
نداشت جز امیرالمؤمنین که مشک را برداشت و  
برای رسول خدا آب آورد.

سید حمیری در اشعار خود می گوید:

برای هیچ یک از اصحاب پیغمبر اتفاق نیفتاد که  
سه هزار و سه فرشته در شب از آسمان فرود  
بیایند و به او تهنیت و سلام و مبارک باد بگویند!<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۴۲؛ المغازی، ج ۱، ص ۵۷ با کمی اختلاف.

<sup>۲</sup> مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۴۲.

صبح شد، لشکر از طرف دشمن مجهّز؛  
سواره‌ها یک طرف، شترسواران یک طرف،  
پیاده‌ها یک طرف، کمان‌اندازها همین‌طور،  
تیراندازها همین‌طور، شمشیرزن‌ها همین‌طور؛  
مجهّز به تمام معنا! و زنان مغنیه و آوازه‌خوان را  
هم با خود آورده بودند و آنها شعرهایی در هجو  
و مسخره‌کردن پیغمبر می‌گفتند و این لشکر را  
برای جنگ تحریک می‌کردند.<sup>۱</sup>

غذای این لشکر هم آماده، مشغول طبخ بودند  
برای اینکه افرادی از لشکریان که هنگام غذایشان  
می‌رسد، مرتّب و معین از آن غذای آماده  
بخورند؛ ولی لشکریان مسلمان غذا هم نداشتند،  
مقداری خرما و نان خشک با خودشان آورده  
بودند.<sup>۲</sup> دیگر ذبح شتر و... نبود؛ در تمام  
لشکریان پیغمبر چندتا شتر معدود بود برای  
اینکه روی آن سوار بشوند.

ابوجهل لشکر را خوب تجهیز کرد. رؤسای  
در این لشکر، شبیه بود، عتبه بود، ولید پسر عتبه  
بود، حکیم بن حزام بود، امیّه بن خلف بود، و  
رئیس تمام اینها خود ابوجهل بود؛ زیرا که  
ابوسفیان با کاروان به طرف مکه می‌رفت، وقتی

---

<sup>۱</sup> ناسخ التواریخ، زندگانی پیامبر، ج ۲، ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

<sup>۲</sup> المغازی، ج ۱، ص ۲۴، با قدری اختلاف.



کاروان را به مکه رساند بعد ملحق شد و آمد و در جنگ شرکت کرد، در جنگ بدر بود،<sup>۱</sup> ولی ریاست لشکر که تمام قدرت به دست او بود و تحریک می کرد، به دست ابوجهل بود. ابوجهل یک کینه دیرینه با پیغمبر اکرم داشت؛ خیلی عجیب! خیلی خیلی عجیب! و صدماتی که پیغمبر اکرم از دست ابوجهل خوردند، اصلاً واقعاً قابل شنیدن نیست!

ابوجهل لشکر را تجهیز کرد و به همه اعلام

کرد که:

ما نیامده ایم اینجا محمّد را بکشیم، ما آمده ایم اینجا محمّد و یارانش را زنده بگیریم و دست بند بزنیم و ببریم مکه و بلایی به سر آنها بیاوریم که تا ابد نامش در روزگار باقی باشد و تمام جوانان ما و پیران ما بدانند که هر کس ادّعایی می کند، از دین و آیین خود دست برندارند و به او نگروند.<sup>۲</sup> خودش هم سوار یک استری است، در میان دو لشکر حرکت می کند و رجز می خواند و لشکر را ترتیب می دهد و مواضع هر یک را تعیین می کند.

سعد بن معاذ آمد خدمت رسول خدا گفت:

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵؛ رساله بدیعه، ص ۶۸.

<sup>۲</sup> دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۳؛ المغازی، ج ۱، ص ۷۱.

یا رسول‌الله! اجازه بدهید ما برای شما یک عریش<sup>۱</sup> درست کنیم، شما در میان این عریش باشید و چندتا اسب سواری و شتر هم که هست، اینها با مردان جنگی دور تا دور این عریش را بگیرند؛ چون تمام قدرت کفار متوجه شماست، و اگر خدای ناکرده شما زخمی بخورید و کشته شوید، دیگر کار تمام می‌شود؛ جان‌های ما همه فدای شما! هزاران نفر از ما شهید بشود، ما راه بهشت را طی کرده‌ایم، ولی یک مو از بدن شما نباید کم بشود.<sup>۲</sup>

## عبادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در

بدر

پیغمبر گفتند: «عیب ندارد.»

یک عریشی برای پیغمبر درست کردند در کنار بدر و چندین مرد شجاع هم با شمشیر اطراف عریش می‌گردند که کفار به پیغمبر حمله نکنند؛ پیغمبر رفتند در میان عریش و مشغول نماز شدند، از آن نمازها! از آن نمازهای عجیب

---

<sup>۱</sup> عریش: در لسان فارسی به آلاچیق می‌گویند که چهار تا چوب می‌گذارند و یک خُرده شاخه خرما روی آن می‌ریزند، و در آنجا می‌روند و عبادت می‌کنند.

<sup>۲</sup> المغازی، ج ۱، ص ۴۹.

و غریب! چندین رکعت نماز خواندند و سجده‌های طولانی انجام می‌دادند و در سجده‌ها گریه می‌کردند و در دعا می‌فرمودند:

خدایا! اگر کفار بر ما غلبه کنند، دیگر از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند و اگر می‌خواهی که کسی تو را عبادت نکند، نکند؛ وضع چنین است.

دعاهای پیغمبر در میان این عریش خیلی عجیب است! خیلی خیلی عجیب! هر کس در میان عریش وارد شد، می‌گوید: «من ندیدم پیغمبر را مگر به حال گریه و دعا!»<sup>۱</sup>

## مبارزهٔ تن به تن در جنگ بدر

مؤمنین صف‌های خود را آراستند؛ سیصد و سیزده نفر افراد اندک!

عُتبه که از رؤسای لشکر بود، به امر ابوجهل آمد وسط میدان، و شیبه برادر خود را هم آورد، به ولید پسر خودش هم گفت بیا! این سه تا از اوّل شجاع‌های روزگارند و در میان قریش مانند آنها کسی نیست؛ این سه نفر آمدند وسط میدان، رجز خواندند و مبارز طلبیدند.

از لشکریان مسلمان‌ها سه نفر از انصار به نام:

---

<sup>۱</sup> دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۹ - ۵۰.

مَعَاذُ وِ مُعَوِّذُ وِ عَوْفُ بِنِ حَارِثٍ رَفَتُنْدُ بَرَايِ  
مَبَارَزِهِ.<sup>۱</sup>

آن‌ها گفتند: «شما چه کسی هستید؟» گفتند:  
«ما از انصار رسول خدا هستیم؛ اسم ما معاذ و  
معوّذ و عوف است.»

گفتند: «شما کفو ما نیستید، ردیف ما نیستید،  
برگردید! ردیف ما باید بیاید؛ کسی که هم‌قطار  
و هم‌بازو و از نقطه نظر شرافت مانند ما باشد  
(یعنی از قریش باشد و از افراد شریف و پهلوان  
میدان معرکه.)»

این سه نفر که برگشتند، پیغمبر گفتند: «چرا  
برگشتند؟»

گفتند: «آن‌ها این‌طور گفتند.»

حضرت رسول به امیرالمؤمنین علیه السلام  
گفتند: «یا علی تو برو، با حمزه و با عبیده بن حارث  
بن عبدالمطلب!»

عبدالمطلب جدّ پیغمبر است. یکی از  
فرزندانش حارث است که عموی پیغمبر است؛  
این حارث یک بچه‌ای دارد به نام عبیده که بسیار  
عجیب است! ده سال سنّش از پیغمبر بزرگ‌تر  
است؛ مردی است مسلمان، فداکار، دوستدار

---

<sup>۱</sup> شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸۷.

پیغمبر، مانند حمزه سیدالشهدا علیه السلام  
کارهایش در تاریخ اسلام درخشان است.  
امیرالمؤمنین و حمزه با عبیده آمدند وسط  
میدان.

عُتبه رو کرد به حمزه گفت: «کیستی؟»

گفت: «من حمزه‌ام.»

گفت: «به به! کفو کریم، تو باید با من جنگ

کنی!»

حمزه گفت: «أنا أسدُ الله و أسدُ رسولِه؛ من شیر

خدا هستم و شیر پیغمبر خدا!»

او هم گفت: «أنا أسدُ الحُلَفَاء؛ من هم شیر

[هم سوگندها هستم]!»

قد بلندی داشت و شانه‌های عجیبی!

می‌گویند بازوهایش به اندازه‌ای قوی بود که

وقتی جلوی صورت خود را می‌گرفت، این بازو

تمام صورت را می‌پوشاند؛ این قدر بازوها،

بازوهای کار کرده بود! اینها از شمشیرزن‌های

مکه بودند.

امیرالمؤمنین آمدند سراغ ولید، حمزه رفت

سراغ شیبه، و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب

آمد سراغ عُتبه.

امیرالمؤمنین علیه السلام با ولید مقداری

مشغول زد و خورد شدند، و امیرالمؤمنین علیه السلام معطل نکردند یک شمشیر زدند به کتفش که تا زیر بغلش شکافت. دستش را گرفت کند و با تمام قوّت زد بر سر امیرالمؤمنین. ولید روی زمین افتاد، امیرالمؤمنین شمشیر زدند و سرش را جدا کردند.

دیدند آن طرف حمزه با شیبۀ جنگ کرده‌اند، آن قدر به هم شمشیر زده‌اند که تمام این شمشیرها ساییده شده و خرد شده و از کار افتاده است، و هر دو از روی مرکب پیاده شده‌اند، شمشیرهایشان را کنار انداخته‌اند و دارند جنگ تن به تن می‌کنند؛ و خلاصه، با مشت و با غیر آلات حرب دارند با همدیگر نبرد می‌کنند.

تا مسلمان‌ها دیدند که علی از جنگ ولید خلاصی پیدا کرده است، همه تکبیر گفتند! گفتند: «یا علی، برس به داد عمویت حمزه که الآن با این سگ مشغول نبرد است!»

امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر رسیدند

— حمزه مردی بود بلند قامت، شیبۀ کوتاه —، گفتند:

«ای عمو حمزه، سرت را پّیا!» تا سرش را پایین

[گرفت]، امیرالمؤمنین یک شمشیر زدند سر شیبۀ

رفت؛ دوتا از رؤسای لشکر [کشته شدند].

از آنجا آمدند سراغ عتبه و عبیدة بن حارث؛

عُبیده دارد با عُتبه جنگ می کند، عبیده شمشیر زده به عتبه؛ عُتبه از عُبیده شمشیر خورده و روی زمین افتاده است، ولیکن عُتبه هم یک شمشیر زده به ساق پای عُبیده، ساق پا دو نصف شده! و عبیده هم افتاده روی زمین، عتبه هم روی زمین است. امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیدند در بالای سر عُتبه، با یک شمشیر گردن عُتبه را جدا کردند؛ این سه تا از بین رفتند.

آن وقت حمزه با امیرالمؤمنین، عُبیده برادرزاده خود را آوردند خدمت رسول خدا، پایش قطع شده بود و همین طور خون جاری بود. پیغمبر حال عُبیده را دیدند، خیلی متأثر شدند و گریه کردند!

عُبیده گفت: «یا رسول الله! خیلی غم دارم.»

گفتند: «چرا؟»

گفت: «من شهید نشدم؛ من آمده بودم اینجا

که شهید بشوم، شهید نشدم!» حضرت فرمودند: «نه،

مطمئن باش تو از شهدا هستی!»<sup>۱</sup>

و در همین معرکه، مغز قلم استخوان عُبیده

خارج می شد و مشهود بود.<sup>۲</sup> حضرت فرمودند او

را در کناری گذاشتند و پای او را بستند، جنگ

---

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۴ و ۲۶۵؛ المغازی، ج ۱، ص ۶۸ - ۷۰.

<sup>۲</sup> ۲. المغازی، ج ۱، ص ۶۹.

که تمام شد او را به سمت مدینه بردند. به مدینه  
نرسیده بود، در یکی از منازل به نام منزل رَوحاء  
از دنیا رفت و الآن قبر عُبیده در همان جاست؛<sup>۱</sup>  
این هم از شهدا است! اوّل شهید اسلام از اقوام  
پیغمبر، عُبیده بود که حضرت در جنگ خندق و  
احزاب می فرماید:

خدایا، عُبیده را در جنگ بدر از من گرفتی، و  
حمزه را در جنگ احد؛ علی را برای من نگهدار!<sup>۲</sup>

### کشته شدن ابوجهل در جنگ بدر

این سه نفر که کشته شدند، صولت لشکر  
کفار شکست؛ امّا ابوجهل دست از کارش  
برنمی دارد، ندا می دهد:

این سه نفر که کشته شدند طوری نیستند؛ هر  
کدام از شما عُتبه هستید، شیبه هستید، دفاع کنید  
از دین خود، از ملیّت خود، و امثال اینها!

ابوجهل هم یک مرد شجاعی است، قد بلند  
است و سر خیلی بزرگی دارد!

یکی از بزرگان اصحاب پیغمبر می گوید:  
من در میان لشکر بودم و دیدم که این طرف و  
آن طرف من دو نفر جوان انصاری هستند و اینها  
دارند با شمشیرها جنگ می کنند؛ با خودم گفتم:

---

<sup>۱</sup> همان، ص ۱۴۵.

<sup>۲</sup> شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۸۳.



سزاوار نیست که این دو نفر این طرف و آن طرف  
من باشند، این طرف و آن طرف من باید دو نفر  
پهلوان باشد و اطراف مرا داشته باشد، من بروم  
جلو.

یک مرتبه دیدم که یکی از این جوان‌ها رو کرد به  
من و گفت: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم:  
«برای چه می‌خواهی؟»، گفت: «فقط به من  
معرفی‌اش کن!» - این جوان همان معاذ است،  
جوان این طرف، مُعوذ است؛ همان دو

نفری که آمده بودند در مقابل عُتبه و شیبه و آنها  
رد کرده بودند.) گفتند: «فقط ابوجهل را به ما  
معرفی کن؛ این دشمن خدا آن قدر به پیغمبر ما  
صدمه زده که هر وقت ما یاد او می‌کنیم، متأثر  
می‌شویم! و ما از اینجا بر نمی‌گردیم تا او را  
تگه‌تگه‌اش کنیم، دو نفری به او حمله می‌کنیم؛  
یکی از ما کشته شود دیگری او را می‌زند.»

تا این مطالب را برای من گفت، دیدم آن جوان  
دیگر که در این طرف است، آن هم رو کرد به من  
گفت که: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «بله!»  
گفت: «ما نمی‌شناسیم؛ ما از انصاریم، ابوجهل  
مکی است. شما در اینجا به من معرفی‌اش کن!»،  
گفتم: «برای چه؟»، گفت: «ما دو نفر قصد داریم  
فقط سراغ ابوجهل برویم، تا او را بزنیم.» گفتم:

«من به شما معرفی‌اش می‌کنم (خود این مرد حریف ابوجهل نبود، ولی می‌توانست معرفی کند).»

(گفت): گشتیم در میان میدان، دیدم ابوجهل سوار است و مشغول شمشیر زدن، مسلمان‌ها از هر طرف می‌آیند که ابوجهل را بزنند، او رد می‌کند. به آنها نشان دادم که ابوجهل [آنجاست]؛ همین‌که نشان دادم، دیگر نفهمیدم چه شد! این دو تا جوان مثل دو تا باز شکاری حمله کردند بر ابوجهل، و زدو خورد در گرفت! یکی از آنها یک شمشیر زد به پای ابوجهل، پای ابوجهل جدا شد، ابوجهل از بالا روی زمین افتاد. عکرمه بن ابی‌جهل که پسر ابی‌جهل است دید که پدرش این‌طور شد، فوراً آمد یک شمشیر زد به یکی از این جوان‌ها، دست جوان افتاد؛ گفت: «مهم نیست، بابایت را من کشتم!»

ابوجهل افتاد روی زمین. جوان‌ها آمدند خدمت پیغمبر گفتند:

یا رسول‌الله! مژده باد که ما ابوجهل را کشتیم! پای ابوجهل افتاد، و او افتاد و الآن در خون می‌غلطد.

پیغمبر گفتند: «شما ابوجهل را کشتید؟!»،

گفتند: «بله یا رسول‌الله!» این قدر پیغمبر اینها را دعا

کردند! این قدر دعا کردند! و گفتند:

بروید سَلَبِ ابوجهل را برای اینها بیاورید!  
این ابوجهل، فرعون این امت بود! آزارهایی که  
مسلمان‌ها از ابوجهل کشیدند در دوران رسالت  
من، بی سابقه است؛ چه اندازه اصحاب مرا  
شکنجه داد! چه اندازه بدن‌های آنها را روی  
ریگ‌های داغ بیابان مگه، کباب می‌کرد! چه  
آتش‌هایی می‌زد! ابوجهل در میان کفار و  
مشرکین بی سابقه است!

وقتی که جنگ تمام شد، پیغمبر فرمودند:

«کیست که برود از ابوجهل خبر بیاورد، ببیند  
کشته‌اش کجاست؟»

جماعتی از اصحاب پیغمبر حرکت کردند  
برای اینکه ابوجهل را پیدا کنند و ببینند وضعش  
چطور است؛ آیا مرده است، نمرده است؟

## تکبر ابوجهل هنگام مرگ

در این صحرای به این بزرگی که جنگ  
توسعه پیدا کرده و هر کس در یک کناری افتاده  
است؛ عبدالله بن مسعود که یکی از  
مسلمان‌هاست، و حافظ قرآن است، یک آدم  
لاغرِ کوتاه‌قدی که ضعیف هم هست، - چون  
مگّی بود - ابوجهل را شناخت. دید که افتاده  
روی زمین و دو تا پاهایش قلم شده، با این حال

شمشیرش دستش است و مدام این طرف و آن طرف می‌گرداند که کسی نزدیکش نیاید!

ابن مسعود یک شمشیری دستش بود که کند بود، با شمشیر خودش زد به ابوجهل دید کارگر نمی‌شود؛ با شمشیرش زد به میچ ابوجهل، شمشیر ابوجهل از دستش افتاد، شمشیر ابوجهل را برداشت آمد روی سینه ابوجهل، گفت:

ای لعنت خدا و رسول بر تو! دیدی کجا نشسته‌ام؟! ای مرد متکبر! ای فرعون! چقدر پیغمبر را اذیت کردی!

گفت:

بلند شو برو بچه! تو که هستی که مرا بکشی؟! اقلاً کسی که می‌خواهد بیاید مرا بکشد، مرد قوی شجاعی باشد که نام من در تاریخ بماند که یک شجاعی مرا کشت! تو که هستی؟! بلند شو!

-: ابداً نمی‌روم، خودم سرت را می‌برم!

-: تو می‌خواهی سر مرا ببری?!

-: بله!

-: پس از تو یک تقاضا دارم، سر مرا پیش محمد نبری! -: نمی‌شود، می‌خواهم سر تو را نزد محمد ببرم.

-: یک تقاضایی دارم!

-: بگو!

[ابوجهل] گفت:

وقتی سر مرا می‌بُری، از بالا نَبْر که سر من  
کوچک به نظر بیاید، از این پایینِ بُر که سر من  
خیلی بزرگ به نظر بیاید و پیغمبر از این هیكلِ  
سر من وحشت کند!

ببینید نُکراءِ جاهلیت و استکبار را! جهنم  
تشنه این افراد است.

ابن مسعود گفت:

ای سگ خدا! ای سگ رسول خدا! من سر تو را  
از آن بالاترین نقطه می‌بُرم که از همه کوچک‌تر  
باشد.

زد سر این را از آن بالا برید به طوری که  
نصف کله‌اش روی بدنش بود! خداوند علیّ  
أعلی کشته شدن آن مرد را به دست ابن مسعود،  
یک آدمِ کوچک ضعیف لاغر قرار داده بود!  
سرش را برداشت خدمت پیغمبر  
برد؛<sup>۱</sup> و پیغمبر این قدر خوشحال شدند! افتادند به  
سجده شکر، گفتند:

عجب خدایی داریم! من دعا کردم گفتم:  
پروردگارا! من در میان این جمعیت کسی را جز  
علی و حمزه و عبیده ندارم و تمام لشکریان ما  
افرادی هستند معدود، و اینها عِدّه ندارند، عِدّه

---

<sup>۱</sup> دلائل النبوة، ج ۳، ص ۸۳ - ۸۸، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۰.

ندارند، تجهیزات ندارند، به یک حمله کفار قریش اینها همه از پای درمی آیند. خدا مرا مدد کرد به سه هزار ملائکه به اضافه جبرائیل و اسرافیل و میکائیل؛ همه آنها امروز به شما کمک می کردند.<sup>۱</sup> به اتفاق تمام تواریخ شیعه و سنی، در این جنگ هفتاد نفر از کفار کشته شدند و چهارده نفر از مسلمانان که شش نفر از آنها اهل مکه بودند، هشت نفر هم از انصار مدینه؛ از کفار هفتاد نفر کشته شدند؛ مانند: عتبه، شیبه، ولید، حنظله، برادر معاویه پسر ابوسفیان، امیه بن خلف، حکیم بن حزام، تمام این رؤسا، ابوجهل که رئیس فتنه بود، در این جنگ کشته شدند.

بعد از قضیه ابوجهل، کفار شروع به هزیمت کردند؛ مسلمانانها به دنبال آنها، هفتاد نفر اسیر گرفتند!<sup>۲</sup> اسرا را بستند و آوردند خدمت پیغمبر، و حرکت دادند برای مدینه.

## کیفیت پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

خیلی عجیب است که سیصد و سیزده نفر، هفتاد نفر را بکشند و هفتاد نفر اسیر بگیرند! تمام تواریخ شیعه و سنی، به اتفاق نوشته‌اند که:

<sup>۱</sup> سُبُلُ الْهُدَى، ج ۴، ص ۳۸.

<sup>۲</sup> الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى، ج ۲، ص ۱۲.

از این هفتاد نفر، سی و شش نفر به دست  
امیرالمؤمنین کشته شد، بقیه به دست تمام  
لشکر!<sup>۱</sup>

و امیرالمؤمنین هم در این جنگ زخم زیاد  
دیدند و ملائکه آسمانی هم دارند کمک می کنند.  
اسراء را آوردند به مدینه.

پیغمبر دستور دادند جنازه های کفار را یک به  
یک برداشتند و انداختند در چاهی به نام قلیب  
بدر که در آنجا بود؛ بعد از اینکه همه را انداختند  
در چاه، پیغمبر آمدند سر چاه و این آیه را تلاوت  
کردند:

**(قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا  
وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا)**؛<sup>۲</sup> «شما به جهنم رفتید! آنچه را  
که خدا به ما وعده داد دیدیم که درست درآمد؛  
دیدید آنچه را که خدا به شما وعده داد، درست  
درآمد؟!»

---

<sup>۱</sup> کشف الغمّة فی معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۱۸۴؛ الإرشاد فی  
معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۷۰، شیخ مفید نام تمام سی و پنج  
نفری که امیرالمؤمنین علیه السلام به تنهایی آنان را کشته، از قول روات  
عامّه و خاصّه بی آنکه در این باره اختلافی داشته باشند، نقل کرده است؛ در  
کشف الغمّة تعداد مقتولین را ۳۶ نفر ذکر کرده است.

در مصادر زیر(عامّه) نام مقتولین را به صورت پراکنده ذکر کرده اند:  
المغازی، ج ۱، ص ۱۴۷ - ۱۵۲؛ السیرة النبویّة، ج ۱، ص ۷۰۸ - ۷۱۴؛  
أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۹ - ۳۰۱؛ الروض الأنف، السهلی، ج ۵، ص  
۳۰۲ - ۳۰۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۱۲. (محقق)  
<sup>۲</sup> سوره أعراف (۷) آیه ۴۴.

عمر گفت:

یا رسول الله! شما با چه کسی صحبت می کنید؟!!

اینها که مرده اند، چیزی نمی فهمند!

پیغمبر فرمود:

می فهمند! واللّٰه اَسْمَعُ مِنْكُمْ؛ از شماها گوششان

بازتر و شنواتر است!

اینها را مورّخین سنی نوشته اند.<sup>۱</sup>

## سرگذشت اسرای جنگ بدر

اسرا را به مدینه آوردند. یکی از اسرا عبّاس،

عموی پیغمبر است؛ او را گرفتند و به طناب و

زنجیر بستند، آوردند به مدینه - و مخارج یک

روز از لشکر [کفّار] به عهده عبّاس بود که با

خود از مکه بیست وقیه طلا آورده بود برای اینکه

مخارج یک روز لشکر را بدهد -؛ اسرا را در

مکانی نزدیک خوابگاه پیغمبر قرار داده اند؛

عبّاس از شدت آن ریسمانی که با آن او را بسته

بودند ناله می کرد، پیغمبر آن شب خواب

نکردند!

---

<sup>۱</sup> صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸: «والذی نفس محمد بیده ما أنتم بأسمع لما أقول منهم!»؛

صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۴: «والذی نفسی بیده ما أنتم بأسمع لما أقول منهم!»؛

مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶؛ ج ۳، ص ۲۲۰ و ۱۴۵؛ و مصادر دیگر با قدری اختلاف.



گفتند: «یا رسول الله، چرا نمی خوابی؟»

گفتند: «صدای ناله عمویم عباس!»

رفتند ریسمان عباس را شل کردند؛ عباس خوابش برد، از ناله افتاد.

پیغمبر فرمودند: «چرا صدای ناله عمویم

نمی آید؟» گفتند: «یا رسول الله! ریسمان او را شل کردیم.»

گفتند:

چرا شل کردید؟ اگر ریسمان او را شل می کنید، باید ریسمان تمام اسرا را شل کنید! چرا ریسمان او را به تنهایی شل کردید؟! حالا که شل کردید، بروید ریسمان همه را شل کنید.<sup>۱</sup>

آمدند ریسمان همه را شل کردند.

فردا شد، آیه از طرف پروردگار آمد که:

اینها اسرایی هستند در دست شما که تمام فتنه و فساد زیر سر اینهاست؛ می خواهید همه را گردن بزنید، می خواهید فدیة بگیریید، پول خون بگیریید و آزادشان کنید.<sup>۲ و ۳</sup>

---

<sup>۱</sup> الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۹ و ۱۰؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۱۴۱.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۵۵.

<sup>۳</sup> سورة محمد (۴۷) آیه ۴:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَّخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا آلَ وَتَاقَ فِيمَا مَنَّاءٍ بَعْدَ ذَٰلِكَ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ آلَ حَرَبٍ

پیغمبر رو کردند به مسلمان‌ها، [فرمودند]:

این اسیرها برای شما هستند، شما گرفتید؛  
می‌خواهید گردن بزنید، می‌خواهید آزادشان  
کنید، فدیة بگیریید.

گفتند: «یا رسول‌الله! هر چه تو بفرمایی.»

پیغمبر فرمود:

اگر اینها را آزاد بکنید، هفتاد نفر از شما  
مسلمان‌ها در سال دیگر کشته خواهد شد؛  
جنگی اتفاق می‌افتد به نام جنگ احد و هفتاد نفر  
کشته می‌شود، و اگر شما اینها را الآن بکشید  
دیگر آن جنگ اتفاق نمی‌افتد و کشته هم  
نمی‌شوید، ولیکن اگر آنها را آزاد کنید فدیة  
می‌گیرید، با این فدیة اسب می‌خرید، شمشیر  
می‌خرید، زره می‌خرید، خود می‌خرید و  
تجهیزات جنگی برای خودتان تهیه می‌کنید؛ و  
شما هم الآن مردمان بی‌بضاعت هستید.

گفتند:

یا رسول‌الله! همین کار را می‌کنیم؛ ما الآن از اینها  
فدیة می‌گیریم و آزاد می‌کنیم و با پول اینها برای  
خودمان تجهیزات جنگی قرار می‌دهیم و تهیه  
می‌کنیم. سال دیگر هم هفتاد نفر ما کشته بشود،

---

أَوْ زَارَهَا ذَلِكَ وَكَوَّ يَشَاءُ اللَّهُ لَأَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ  
بِعَضِّكُمْ بَعَضًا وَالَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَلَهُمْ ﴿٤٢﴾

می رویم به بهشت؛ ما که آرزوی شهادت و جهاد داریم، ما که از کشته شدن نمی ترسیم.

### پیغمبر فرمود: «اختیار با شماست.»<sup>۱</sup>

بنا شد که فدیة بگیرند و آزاد کنند؛ یک یک فدیة می گرفتند و آزاد می کردند. آن کسانی را که واقعاً هیچ پول نداشتند همین طور مجاناً آزاد می کردند. آن افرادی که صنعت کتابت داشتند، پیغمبر می فرمود:

اینها را در مدینه نگه دارید دوتا از بچه های انصار را تعلیم کتابت بدهد و خط یاد بدهد، بعد از اینکه دو نفر از این بچه ها خط یاد گرفت، آزاد بشود.

و از آن کسانی هم که پول داشتند، به اختلاف مراتبِ مُکَتِّشان فدیة می گرفتند؛ به مراتبِ مختلفی از آنها فدیة می گرفتند.<sup>۲</sup>

نوبت رسید به عبّاس عموی پیغمبر؛ عبّاس گفت:

ای محمّد! ای برادرزاده! من نمی خواستم در این جنگ شرکت کنم، مرا به جبر آوردند و امثال اینها؛ حالا اجازه بده من برگردم به مکه؛ مرا آزاد

---

<sup>۱</sup> جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۱۰؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۲، ص ۲۳۶.

<sup>۲</sup> البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۳۲۸.

کن!

پیغمبر گفتند: «باید فدیة بدهی! (یعنی بایستی

پول بدهی).»

گفت: «تو می دانی که من مرد فقیری هستم،

چیزی ندارم!» حالا بیست وقیه، دویست کیلو طلا از

مکه با خودش آورده برای اینکه خرج یک روز

لشکر را بدهد، آن وقت می گوید: چیزی که ندارم،

فقیر هستم! گفتند: «نمی شود!»

گفت: «خُب این بیست وقیه‌ای که لشکر تو

از من غارت کرده‌اند را به‌عنوان فدیة بپذیر!»

حضرت فرمودند:

نه! تو آن را به‌عنوان إعانة لشکر آوردی؛ آن

را بُرده‌اند، بایستی از مصارف شخصی خود

به‌عنوان فدیة بدهی!

گفت:

من چیزی ندارم، عائلۀ سنگینی در مکه دارم؛

افرادی را باید غذا بدهم، خرجی بدهم. من مالی

ندارم؛ ای محمد تو که از حال من خبر داری!

پیغمبر فرمودند: «نمی شود باید فدیة

بدهی!»

خلاصه شروع کرد به گریه و زاری؛ حضرت

فرمودند: «نمی شود، باید فدیة بدهی!»، اصرار از آن

طرف و پیغمبر هم مدام حیا می کند؛ پیغمبر فرمودند:

«از آن پول‌هایی که نزد ام‌الفضل گذاشتی، فدیة

بده!»

وقتی عبّاس می‌خواست از مکه خارج بشود،

تمام پول‌های خود را برداشت، کیسه‌های زرش

را به زنش ام‌الفضل داد و گفت:

اگر من از این جنگ برگشتم، این کیسه‌ها را باید

سریعاً به من تحویل بدهی؛ و اگر مُردم، این

مقدارش برای خودت و بقیّه‌اش هم باید بین این

وراثِ من به این حساب قسمت بشود!

عبّاس یک‌مرتبه گفت: «ای محمّد، چه کسی

به تو خبر داد؟!» موقع خروج از در منزل،

خودش بود و زنش بود و خدا، کسی خبر

نداشت!

پیغمبر فرمودند: «خدا خبر داد! خدا خبر

داد!»

عبّاس صدا زد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ

أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ؛ شهادت می‌دهم، حالا مرا آزاد

می‌کنی؟!»

حضرت فرمودند: «نه! خُبْ اسلّامت قبول،

امّا فدیة را باید بدهی!» خلاصه عبّاس تا یک شاهی

## آخر فديه را داد و آزاد شد.<sup>۱</sup>

پول‌های زیادی به دست مسلمان‌ها آمد! اینها رفتند اسب خریدند، شمشیر خریدند، زره خریدند، خود خریدند؛ کاملاً تجهیزات جنگی خود را کامل و تام کردند که در سال بعد که جنگ احد اتفاق افتاد، توانستند در مقابل کفار قریش مقاومت کنند و الا همه از بین رفته بودند. به تمام مسانید شیعه و سنی مراجعه شده، و همه می‌گویند: «فاتح این جنگ امیرالمؤمنین بود و اگر امیرالمؤمنین نبود، جنگ باخته بود!»؛ چون از تمام هفتاد نفر، سی و شش نفر فقط به شمشیر امیرالمؤمنین کشته شد، بقیه‌اش که سی و چهار نفر است، قسمت شده به تمام مسلمان‌ها؛ آن هم با کمک سه هزار تا از ملائکه!<sup>۲</sup>

## روضه امیرالمؤمنین علیه السلام

لذا امیرالمؤمنین همیشه در شب‌های هفدهم ماه رمضان تا آخر عمر بیدار بود و هیچ شب نخوابید؛<sup>۳</sup> به شکرانه نعمتی که خدا به مسلمان‌ها عنایت کرد و جان پیغمبر در این جنگ به سلامت و به صحت و به عافیت، و نتیجه اعمال کفار بر

---

<sup>۱</sup> الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۱۰ و ۱۱.

<sup>۲</sup> رجوع شود به ص ۱۸۷.

<sup>۳</sup> مقاتل الطالبین، ص ۵۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۲۱.

خودشان برگشت و آن نیّاتی که درباره پیغمبر و مسلمین داشتند، انجام نگرفت.

در صبح روز هفدهم همین ماه مبارک رمضان سنهٔ چهل هجری - که امیرالمؤمنین ضربت خوردند - حضرت امام حسن علیه السلام خدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، چه‌ره شما را متغیّر می‌بینم!»

حضرت فرمودند: «قضای خدا نزدیک است که برسد.»

حضرت امام حسن عرض کردند: «پدرجان، قضای خدا چیست؟!»

حضرت فرمودند:

دیشب، هفدهم ماه رمضان، شب بدر بود و من به شکرانهٔ اینکه پروردگار این فتح و پیروزی را نصیب مسلمان‌ها کرد و جان پیغمبرش را به سلامت برد، شب تا به صبح نخوابیدم و به عبادت مشغول بودم. در بین الطلوعین که نشسته بودم، روی زانوهای خود یک پینکی و چرتِ فی‌الجمله مرا فراگرفت؛ جدّت پیغمبر را دیدم، گفتم:

یا رسول‌الله، ما لَقیتُ مِنْ أُمَّتِکَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدَدِ!  
«چقدر من از دست این امت تو آزار و شکنجه و مصیبت دیدم!»

پیغمبر فرمود: «یا علی! اُدْعُ عَلَیْهِمْ؛ چرا نفرینشان نمی‌کنی؟»

من دعا کردم: خدایا! به زودی ملاقات خوبان را نصیب من کن و به عوض من، بدان را بر آنها مسلط کن!

جدت گفت: «ای علی، دعایت مستجاب شده، سه شب دیگر مهمان ما هستی.»

ابن‌اثیر جزری که یک فردی است سنی مذهب، در اُسْدُ الغابة این‌طور نوشته؛ و نوشته: «از چیزهایی که جای شک و تردید نیست، اخبار غیبی علی بن ابی‌طالب است!»<sup>۱</sup> هیچ جای شک و تردید نیست!

آن وقت یکی از اخبارات غیبی آن حضرت را همین قضیه نقل می‌کند و می‌گوید:

از اخبارات غیبی آن حضرت این است که وقتی می‌خواست برود برای نماز، مرغابی‌ها صیحه زدند و با منقار، دامن علی را گرفتند؛ خواستند آنها را جدا کنند، حضرت فرمود:

«رهایشان کنید، دَعَوْهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا

نَوَائِحُ! در اینها به حال خود یک آثار غم و حزنی پیدا شده که صیحه می‌زنند ولی به دنبال این،

---

<sup>۱</sup> اُسْدُ الغابة، ج ۳، ص ۶۱۳ - ۶۱۸؛ مقاتل الطالبیین، ص ۵۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ۶۴۹.



## گریه‌کنندگانی هستند.»

این هم از اخبار غیبی علی است.

(بعد می‌گوید:) شما از این تعجب نکنید! وقتی

علی بن ابی طالب از دنیا

رفت، در هر جایی از بیت المقدس که سنگی را از زمین برداشتند، خون تازه بود و مردم تعجب می‌کردند که چرا خون تازه زیر سنگ‌ها پیدا شده است! تا اینکه خبر ضربت خوردن امیرالمؤمنین از کوفه به شام رسید، فهمیدند که این خون تازه، خون ولایت است.<sup>۱</sup>

چون امام قلب عالم امکان است؛ اگر آزاری و گزندى به او برسد، تمام موجودات عالم محزون می‌شوند.

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾<sup>۲</sup>

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۳</sup>

نَسْئَلُكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ، وَنُقَسِّمُكَ بِمُحَمَّدٍ وَ  
عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ وَالتَّسْعَةَ  
السَّيِّدَةَ الطَّاهِرَةَ مِنْ ذُرِّيَةِ الحُسَيْنِ، وَبِسْمِكَ

---

<sup>۱</sup> أسد الغابة، ج ۳، ص ۶۱۳ - ۶۱۸، با قدری اختلاف؛ خصائص الكبرى، سيوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴؛ دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۴۱.

<sup>۲</sup> سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

<sup>۳</sup> سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

العظیمِ الأعظمِ الأعزِّ الأجلِّ الأکرمِ یا الله، یا الله،  
یا الله ... !

خدایا، ما را بیامرز! از همه گناهان ما بگذر!  
تا از ما راضی نشوی، ما را از دنیا مبر! ما را از  
شیعیان حقیقی امیرالمومنین علیه السلام قرار  
بده! ما را از یاران و نصرت کنندگان دین مبینت  
قرار بده! در این حزائن و فتن آخرالزمان آنی ما  
را به خود وامگذار! دل‌های ما را به نور یقین منور  
کن! سینه‌های ما را به نور اسلام بگشا! در هر  
خیری که محمد و آل محمد را داخل کردی، ما  
را داخل کن! و از هر سوئی که آنها را مصون  
داشتی، ما را مصون بدار! حوائج شرعیّه ما را  
برآور! مرضای ما را شفا عنایت بفرما! موتای ما  
را بیامرز! ذوی‌الحقوق را از ما راضی بفرما!  
دست ولای ما از دامان اهل بیت کوتاه مکن، روز  
قیامت از شفاعتشان بی‌نصیب مفرما! فرج امام  
زمان ما را نزدیک بفرما!

و عَجِّلِ اللّٰهُمَّ فِی فَرَجِ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ